



فرید سیاوش

ما در بحث قبلی خاطر نشان کردیم که دانشمندان عصر رنسانس، طبیعت را از طریق آزمایش و تجربه مورد موشکافی و بررسی قرار میداند و این روش را بررسی تجربی نامیده اند. دانشمندان توانستند به کمک همین آزمایش ها و اندازه گیریها، به اکتشافات بزرگی دست پیدا کنند.

این روش علمی جدید زمینه زایش انقلاب صنعتی را فراهم و ممکن ساخت، همین تحول صنعتی محیط مناسبی برای تمامی اکتشافات جدید مهیا کرد. خلاصه اینکه در این دوره مردم کوشش داشتند تا خود را از قید و بند طبیعت آزاد کنند. یعنی انسان دیگر بخشی از طبیعت نبود، بلکه این طبیعت بود که مورد استفاده و به رهبرداری انسان قرار می گرفت. **فراسیس بیکن**، فیلسوف انگلیسی به این باور بود که **"دانش قدرت است"**. منظور او از **"دانش"** شناختی بود که از طریق تجربه به دست می آمد.

ما از **کوپرنیک** و ادعای او که خورشید به دور زمین نمی گردد، بلکه زمین است که به دور خورشید در حال گردش است گفتیم. این مهم ترین نظر کوپرنیک بود، اما کوپرنیک خورشید را مرکز عالم می دانست در حالی که امروز میدانیم خورشید یکی از میلیارد هاستاره کهکشانی ماست و تازه، این کهکشانی هم که منظومه شمسی در آن قرار دارد، یکی از میلیارد ها کهکشانی است که وجود دارد. علاوه بر این، کوپرنیک معتقد بود که زمین و دیگر سیارات در مداری دایره ای شکل به دور خورشید می گردند. اما **یوهانس کپلر** منجم آلمانی در آغاز قرن هفدهم میلادی پس از سالها تحقیق و بررسی توانست ثابت کند که مدار گردش کرات به دور خورشید بیضوی (تخمی) است. کپلر باور داشت که با نزدیک شدن کرات به خورشید، سرعت گردش آنها بیشتر می شود و هرچه در مدار خود از خورشید دور شوند، سرعت گردششان هم کمتر می شود. در زمان کپلر بود که ثابت شد، زمین هم چیزی بیش از سیارات دیگر نیست. او معتقد بود که مجموعه قوانین فیزیکی مشخصی بر تمامی عالم حاکم است.



عالم بزرگ دیگر این دوره بعد از **گالیله** که در بحث قبلی نظریات او را بیان کردیم، **اسحاق نیوتن** فزیکدان انگلیسی (1642-1727 میلادی) بود. ما تبیین کامل منظومه شمسی و گردش سیارات را مدیون او هستیم. نیوتن نه تنها مشخص کرد که چرا سیارات منظومه شمسی به دور خورشید می گردند، بلکه دلیل این گردش را هم توضیح داد. او این کار را بر مبنای نظر گالیله انجام داد.

نیوتن **قانون جاذبه عمومی** را مطرح کرد منظور از قانون جاذبه عمومی این است که هر دو ذره ماده در جهان، یکدیگر را جذب می کنند و شدت این جذب متناسب با جرم آنها و نسبت عکس مجذور فاصله آنها است.

نیوتن ثابت کرد که سیارات در مدار هایی به شکل بیضوی به دور خورشید می گردند و دونوع حرکت دارند. یکی به دور خود، تحت تاثیر نیروی وارده از کرات دیگر منظومه شمسی که ما به آن حرکت وضعی می گوئیم و یکی هم گردش به دور خورشید تحت تاثیر نیروی جاذبه خورشید که آنرا حرکت انتقالی می نامیم. در واقعیت نیوتن موفق شد ثابت کند که این قوانین در مورد حرکت تمامی اجسام در کل کهکشانشان صادق است. او از این طریق توست تصوری را که در قرون وسطی معتبر بود، رد کند. در قرون وسطی مردم معتقد بودند که قوانین زمینی با قوانین آسمانی فرق دارد. دیدگاه خورشید مرکزی به اثبات رسیده بود و قطعیت داشت.

رנסانس تصویر جدیدی هم از خداوند به دست داد. پس از جدایی فلسفه و علم از الهیات، به تدریج تغییراتی هم در جهان بینی مسیحی ظاهر شد. رنسانس تصویر جدیدی از انسان به دست داد و همین تصویر جدید باعث شد تا در شیوه عبادات مردم تغییراتی به وجود بیاید. رابطه هر فرد با خداوند نسبت به رابطه از طریق کلیسا، اهمیت بیشتری یافت.



مارتین لوتر (1483-1546) بنیانگذار پروتستانتیسم، مترجم انجیل به زبان آلمانی، شاخص ترین چهره اصلاحات دینی اروپا در قرن شانزدهم، کسی است که توانست برای نخستین بار اهمیت ایمان عمیق فردی به خداوند را نشان دهد و نقش مهمی در پایان گرفتن قرون وسطی داشته باشد.

لوتر که خود کشیش بود از کلیسا برید چون نمی خواست برای آمرزش روحش به کلیسا پول بدهد. او معتقد بود که آنچه در کتاب مقدس آمده است، ملاک است و نه چیز دیگر. لوتر از این طریق سعی داشت تا به سرچشمه مسیحیت باز گردد؛ درست همانطور که انسان مداران دوره رنسانس به دنبال سرچشمه های هنر و فرهنگ عهد باستان می گشتند. او تورات و انجیل را به آلمانی ترجمه کرد تا هرکس کتاب مقدس را می خواند و کشیش خود میشد. لوتر بار مسئولیت بزرگی را بردوش افراد جامعه گذاشت تا رابطه فردی با خداوند بر قرار سازند، این کار لوتر در واقع با دیدگاههای رایج دوره رنسانس همخوانی داشت. یکی از دانشمندان گفته است: **"لوتر مذهب را آزاد کرد نه انسان را"**.

در این دوران شیوه اندیشیدن انسانها به خودشان هم تغییر کرد. تحصیل برای عده بیشتری غیر از طبقه ثروتمند امکان پذیر شد و تبعیض اجتماعی تا حد زیادی از بین رفت و مردمان ثروتمند از هنرمندان حمایت کردند تا در انواع هنرها به درجات بالاتر برسند، دیگر دربار یا کلیسا قدرت مطلق نبودند و تنها نقش حامی داشتند. در چنین جو هنری، هنرمندانی با هر پس زمینه اجتماعی قادر بودند تا فارغ از قید و بند های قرون وسطایی، تا هر درجه که میتوانند رشد کنند و از طرف مردم و حامیان خود بیشترین احترام و توجه را دریافت کنند. آنها به سفر در سراسر اروپا میپرداختند و تمام شنوندگان و بینندگان خود را غرق در شگفتی میکردند.

رنسانس و نخستین دولت شهر

به گواهی تاریخ، از درون استبداد مذهبی فرهنگی اروپا برای اولین بار جنبش اومانیزم «عقلانیت» در فلورانس ایتالیا از زیر خاکستر های هزار ساله فروزان گشت، در فلورانس برای نخستین بار دولت شهر فلورانس بر روی شانه های طبقه متوسط شکل گرفت، سپس ایده دولت و ملت باعث حرکت دانش و هنر گردید، از متفکران آن دوره یکی **لیوناردو داوینچی** (۱۵ آوریل ۱۴۵۲ - ۲ مه ۱۵۱۹) هنرمند شهیر ایتالیا بود که با آثارش روح تازه ای به ملت ایتالیا و بخصوص شهروندان فلورانس دمید. او چه زیبا گفته



است:



"! معرفت زمان های گذشته و جغرافیای عقل را زینت و پرورش می دهند"

داوینچی را کهن‌الگوی «فرد رنسانسی» دانسته‌اند. او بی‌نهایت خلاق و کنجکاو بود. بیشتر معروفیت او بخاطر نگارگری نقاشی‌های شام آخر و مونالیزا است.

متفکر دیگری این دوره کسی نیست به جز **ماکیاولی** که با اثر همیشه جاویدان اش یعنی کتاب شهروند، برای نخستین بار به صورت هدفمند و نظام مند تیوری دولت و ملت را به بشریت پیشکش نمود که در غایت تکامل فکری خود دولت شهر فلورانس را به ملت دولت فرانسه تبدیل کرد.



سپس لویاتان که نمادی از دولت است بوسیله ای فلیسوف انگلیسی **توماس هابز** به حیث دومین اثری بود که در سالهای 1588-1679 به زبان انگلیسی نوشته شد، هابز در تیوری فلسفی سیاسی خود، دولت را لویاتان نامید، لویاتان در کتاب مقدس تورات به اژدها بسیار خطرناک اشاره میشود که نماد قدرت است، هابز این نماد را از تورات به عاریت گرفت ولی خواست بگوید که باید یک قدرت واحد وجود داشته باشد تا قادر به کنترل جامعه و ملتی باشد که این همان مفکوره دولت-ملت را تداعی می کنند.

یعنی اینکه تا وقتیکه ملت شکل نگرفته و به غایت تکامل خود نرسیده، ابتدا باید نجبان جامعه پیشقدم شوند و دولت ملت ها را بسازند.

هابز طرفدار ایجاد دولت متمرکز و قوی بود، چون به عقیده وی انسان ها ذاتاً خود سر و انارشپیست هستند و تاریخ نشان داده که قوی همیشه بر ضعیف حاکمیت داشته پس دولت پایدار از نیرومندان بوجود بیاید تا رعیت ضعیف و خود سر را با استقرار زور و انضباط، سر جایش بنشانند.

اصل گپ این است که هابز تیوری دولت متمرکز ملی و تیوری شهروند را پایه گذاری کرد، و این تیوری ها بود که در فرایند تکامل خود ملت دولتهای امروزی را بوجود آورد.



بعد از هابز **جان لاک** فیلسوف انگلیسی در سالهای (1633-1704) جامعه مدنی را مطرح کرد و تیوریزه ساخت، لاک جامعه مدنی را قطب دوم دولت میدانی، لاک به

این عقیده بود که دولت‌ها بدون جامعه مدنی به سمت استبداد می‌روند و برای تامین آزادی‌های اساسی مثل آزادی عقیده و بیان لازم است تا ملت‌ها بوسیله نهاد های مدنی از یکطرف از آزادی‌ها خود حراست کنند از طرف دیگر بر اعمال دولت‌ها نظارت داشته باشند، افکار لاک اثر ژرف بر انقلاب فرانسه، انقلاب امریکا و آلمان گذاشت و بورژوازی صنعتی رادر قاره اروپا به جامعه مدنی تبدیل کرد، چنانچه در اعلامیه انقلاب کبیر فرانسه افکار جان لاک به روشنی دیده میشود و بخش از مواد اعلامیه را تشکیل میدهد.

لاک بر عکس‌ها بر این باور بود که دولت باید مشروعیت خود را از ملت بگیرد و مدنی باشد و بوسیله ای قانون همه ای شهروندان از قوی و ضعیف دارای حق برابر باشند. با عقاید لاک است که **ناسیونالیسم تاریخی** جایش را به **ناسیونالیسم مدنی** میدهد، یعنی **ملت- دولت و شهروند آزاد**.